

# پرداختن به فلسفه یعنی آموختن اینکه چگونه باید مرد

از: میشل دومونتی (۱۵۹۲ - ۱۵۳۳)

ترجمه محمد رضا صالح پور

تکه‌های گزیده از یک مقاله بلند

ترس اغراق گونه و حتی بیمارگونه از مرگ و مردن و نابود شدن را در بسیاری از کسان و نزدیکان متداول یافته‌ام. دوستی دارم که طیب است و با آنکه خود به اطمینان حرفه شاهد مرگ دهها تن از بیماران خویش بوده است، باز مرگ را بسیار هراس انگیز می‌یابد و در این مورد آشنایی و عادت و تکرار در رفع هراس سودی نداده است. پس این تنها من، سر تا پا تقصیر نیستم که به این هراس دچار (تأثیر بهتر باشد بگویم که دچار بودم، چه اکنون بسبب همین مقاله و مقالاتی از اینگونه و به برکت تمتع جویی از خرد اندیشمندان باستان تا حدودی از این هراس بیجا شفا یافته‌ام!)؛ بزرگانی چون میکلا آتر، گوته و حتی بدر روانکاو مدرن فروید نیز از این هراس در رنج بوده‌اند. دکتر مونته در کتاب مستطاب و گرامی نامه سان میکله از قول میکلا آتر نقل کرده است که: «اندیشه‌ی از ذهن نمیگذرد که تصویر مرگ بر آن نقش نبسته باشد». پس این هراس از مردن و مرگ ویستی کم و بیش در همه هست. اما در برخی به نحوی اغراق آمیز و وسوسه گون. و این میشل دومونتی عزیز هم خود یکی از این کسان بوده در این باره و درباره مونتنی سخن بسیار است، اما آن را فرصتی دیگر باید. تنها به ذکر دو نکته بسنده میکنم: یکی آنکه غرض ترویج مرگ و مرگ گزایی نیست بلکه نکته آنست که چون از هراس مرگ ویستی خلاص شویم رفتار و برترتر زندگی خواهیم کرد و دیگر آنکه این مونتنی همان کسی است که جاودانه مرتبی چون نیچه در باب او گفته است که: «چون مونتنی بشر بود، پس بشر شریف است.» و من ستایش از این بزرگتر سراغ ندارم؛ و بقول عطار نیشابوری: «مارا خود همین يك گواه کافی است.»

سراغ اینگونه افراد و زن و فرزند و دوستانشان میآید و آنان را ناآمانه و بی‌دفاع مییابد، این کسان به چه رنج و ترس و خشم و فلاکتی که دچار میشوند!

... حال که گریز از مرگ ممکن نیست و چه از آن چون يك فرد بزدل بگریزم و چه همچون يك مرد، در برابرش قد علم کنیم در هر صورت سراغ ما میآید و مارا میباید و نیز چون هیچ زهری نمی‌تواند شخص را از مرگ مصون بدارد، پس بگذار رود روی مرگ بایستیم و بجنگیم. بگذار نقاب از چهره مرگ برداریم و آن را خوب بشناسیم؛ به آن نزدیک شویم و لحظه‌ای از اندیشه آن غافل نباشیم. بگذار همیشه در خوشیها و شادیا این نکته در یادمان باشد که مرگ همواره به شکل‌های گوناگون شادی و زندگی مارا تهدید میکند...

« هر روز نو را همچون آخرین روز خوشش بدان و هر ساعت از عمر را غنیمتی بشمار که به تو ارزانی شده است ... »

از آنجا که نمی‌دانیم مرگ در کجا به سراغ ما خواهد آمد، پس بگذار در همه جا در انتظارش باشیم. نیز تفکر زودرس درباره مرگ به منزله تفکر زودرس درباره آزادی است زیرا آنکس که آموخته است چگونه بمیرد، خویش را از قید بردگی رها نموده است. پذیرش مرگ مارا از هر گونه بردگی و تشویش خلاص میکند. برای کسی که دریافته است از دست دادن زندگی چیز پلیدی نیست، زندگی عاری از پلیدیهاست.

من حتی از هنگام جوانی بیش از هر موضوع دیگر درباره مرگ اندیشیده‌ام؛ حتی در خوش‌ترین ایام عمرم و هنگامی که با زنان و بازیها سرگرم بودم، لحظه‌ای از اندیشه مرگ غافل نبودم، و اینکه مرگی ناگهانی ممکن است با همه عشق و

گفته « یا زندگی‌اش سرآمده است. » همیشه نام زندگی در میان بود. حتی زندگی سرآمده، همین جود مایه تلی آنان بود. تنها با نژاد روز پیش بود که قدم به سوی ونه سالگی گذاشتم و می‌دانم که دست کم دو پوایر این رقم عمر کمیم؛ با اینهمه صرفاً بدلیل آنکه مرگ هنوز سالیان دراز با ما فاصله دارد اندیشه مرگ را از ذهن خود بیرون راندن کاری ابلهانه است. چون، هر چه باشد پیر و جوان هر دو بیکسان زندگی را ترک میکنند. جنگلی زندگی را چنان ترک می‌کنند که انگار همین چند لحظه پیش به جهان آمده بودند. این نکته را هم باید به خاطر داشت که طول عمر هیچکس قطعی و معین نیست. مسیح و اسکندر هر دو در سی و سه سالگی مردند. مرگ از بسیاری جهات ناگهانی و شگفت است؛ آدمی هرگز نمی‌تواند چنانکه باید و شاید خطری را که در هر ساعت از عمر نهفته است پیش‌بینی کند...

حال که اشخاص، روزانه به دلایلی کوچک و ببطوری بسیار سریع و ناگهانی میمیرند، چگونه میتوانیم خود را از اندیشه مرگ خلاص کنیم، خاصه که در هر زمان و حتی هر لحظه چنگال او روی گلوی ماست؟ البته ممکن است بگویید بشرط آنکه از بابت مرگ غصه نخوریم، اهمیتی ندارد که مرگ چگونه به سراغ ما میآید. من خود بر این عقیده‌ام و برای من کافی است که زندگی در آسایش سپری شود:

« ترجیح میدهم مرا يك احمق یا ابله بدانند بشرط آنکه گرفتاریهایم یا ناپدید شوند و یا مرا خشونت سازند تا اینکه عاقل باشم و دستخوش ناراحتی ... »

احتراز از اندیشه مرگ اشکالی ندارد، اما مساله اینست که مرگ وقتی ناگهانی و بی‌خبر به

سیرو میگفت پرداختن به فلسفه در واقع به معنای آماده ساختن خویش برای مرگ است. علتش هم آنست که مطالعه و تفکر تا حدودی روح را از تن ما جدا میکند و آنرا جدا و مستقل از جسم، به جولان و امیدارد. و این تا حدودی حالتی است شبیه به مرگ. یا شاید هم علتش آنست که همه دانش و خرد این جهان به ما این نکته را میآموزند که نباید از مردن بترسیم.

و اما مرگ حقیقتی است گریزناپذیر... همه ما مجبوریم این راه را طی کنیم. در نتیجه اگر مرگ موجب هراس ماست، ترس از آن يك تنگنا دائمی است که برای تسکین آن راهی نمی‌یابیم؛ مرگ ممکن است در هر زمان و مکان به سراغ ما بیاید؛ چون شمشیری است بر فراز سر ما که هر لحظه ممکن است فرود آید... مرگ پایان کار و حرفه ما در این جهان و فرجام ضروری هدفهای اینجهانی ماست. حال که مرگ ترس آور است، چگونه می‌توانیم قدم برداریم بی‌آنکه غرق سرد و وحشت از مرگ را بر پیشانی احساس کنیم؟ چاره‌ای که مردم عامی بافته‌اند این است که اصلاً درباره‌اش فکر نکنند. انسان حتی از شنیدن نام مرگ دچار وحشت میشوند و بر خود صلیب میکشند و چون در وصیتنامه‌ها سخن از مرگ می‌رود، تنظیم وصیتنامه خود را به تعویق می‌افکنند تا هنگامی که طیب نزدیک شدن مرگ را اعلام کند. و خدا میداند که در آن حالت بیسن درد و وحشت، با کدام عقل سلیم قادر به تنظیم وصیتنامه خود خواهند بود...

رومیان از آنجا که نام مرگ را برای گوشه‌های خود ناخوشایند می‌یافتند و به سبب آنکه آن را مایه تاسف می‌شمردند شکل نرم‌تر و کم‌آزارتری به آن دادند. به جای آنکه بگویند « فلان مرده است » می‌گفتند، « فلان زندگی را ترک

سرخوشی و رویاهایی که در سردارم مرا در جنگال خود گیرد : همچنانکه برای بسیاری از آنان که می‌شاخیم چنین مرگی رخ داده بود . البته اینگونه اندیشه‌ها در آغاز قطعاً آزاردهنده‌اند ؛ لیکن با مطالعه و شناسایی و مرور در آنها ، سرانجام بی‌تردید راضیان می‌کنیم ؛ چه در غیر اینصورت ، دست‌کم شخص من مدام در وحشت و نگرانی بسر می‌بردم چون گمان نمی‌کنم هر کس کسی باندازه من نسبت به زندگی و یا طول عمر خود بدگمان بوده باشد . با توجه به میلیونها تصادفی که هر لحظه در معرض آنها هستیم ، مرگ همیشه دم دست ماست .

« آدمیان همگی به یکسان در معرض مرگند و هیچکس از روز پس از فردا مطمئن نیست »  
« من همیشه برای مرگ آماده‌ام . فرارسیدن مرگ چیز تازه‌ای بمن نخواهد آموخت . ما باید تا آنجا که ممکن است همیشه برای رفتن آماده باشیم . »  
« چرا در این مهلت کوتاه که برای زندگی داریم اینهمه جاه طلبی‌های سوزان در سر بروریم ؟ »  
من معتقدم که باید خود را برای تشرک کردن تمام و کمال این جهان آماده ساخت ... سالم‌ترین و بهترین مرگها ، مرگ مطلق است ، نمی‌باید نقشه‌های تراز مدت برای خود طرح کنیم ؛ لاف‌ها نه با چنان شور و شدتی که اگر موفق به اتمامشان شدیم به نگرانی و دغدغه خاطر دچار گردیم ...  
میخواهم وقتی که سرگرم کار هستم ، بمیرم ؛ مایلیم مرگ هنگامی سراغم بیاید که در باغ خانام سرگرم کاشتن گل‌هایم هستم ... من عادت کرده‌ام که مرگ همواره نه‌تنها بر ذهنم بلکه نیز بر لبانم جاری باشد . در مورد مرگ اشخاص ، همیشه بیشترین و دقیق‌ترین اطلاعات را گردآوری می‌کنم - اینکه چگونه مرگ را تحمل کردند ؛ ظاهرشان بهنگام مرگ چه حالتی داشت و آخرین سخنانشان از چه قرار بود .

آنکه به آدمیان می‌آموزد چگونه بمیرند ، زیستن را به ایشان می‌آموزد . خواهند گفت واقعبین مرگ ، در مقایسه با اندیشه آن ، آینچان ترسناک است که وقتی با آن روبرو شویم ، حتی ماه‌ها نرفته‌اند اندیشه‌های دفاعی نیز در برابر آن سودی نخواهد داشت . مردم هر چه میخواهند بگویند اما در این تردید نیست که تفکر درباره مرگ قطعاً ما را در روبرو شدن با آن سودمند می‌افتد ... اگر مرگ خشن و سریع باشد ، ما حتی مهلت نخواهیم داشت که از آن بترسیم . ولیکن اگر چنین نباشد ، حس می‌کنم که چون پابه بیماری می‌گذارم طبعاً نسبت به زندگی تاحدودی بی‌ساز عیبوم . وقتی که تندرستم قبول مرگ را دشوارتر می‌یابم تا هنگامی که به تب دچارم . و چون بقدر هنگام تندرستی از چیزهای خوب حیات لذت نمی‌برم وهم از این‌رو که بشدت ایام جوانی و تندرستی به آنها نمی‌چسبم ، ترسم از مرگ کمتر خواهد بود . و این امر امیدوارم میکند که چون از زندگی دورتر و به مرگ نزدیکتر شوم ، این تغییر حالت از زندگی به مرگ را آسان‌تر خواهیم پذیرفت .

قیصر گفته است اشیاء و امور وقتی از ما دورند به نظر بسی بزرگتر می‌آیند تا هنگامی که

بهما نزدیکند . و من درستی این سخن را به تجربه دریافته‌ام چون دیده‌ام که در بیگام تندرستی ترسم از بیماری بسی بیشتر از هنگامی است که عملاً بیمار شده‌ام . و سروری که اکنون احساس می‌کنم و حس لذت و نیرومندی کنونی‌ام ، حالات مخالف را آینچان نامناسب و ناجور می‌سازد که تخمیل آن ناراحتی‌ها را چند برابر جلوه می‌دهد و حس می‌کنم که تحمل آنها بر من بسی دشوارتر است تا هنگامی که عملاً دچارشان شده‌ام . امیدوارم که این حالت در مورد مرگ نیز صدق کند .

مرگ و زوال جوانی آدمی ، در واقع بسی دردناک‌تر از مرگ نهایی اوست چه جیش از یک زندگی دردناک (بیری) به عدم (مرگ) خستونش کمتر از جهیدن از یک زندگی شیرین و بالنده (جوانی) به یک زندگی دردناک و غمبار (بیری) است .

« روان آدمی تا هنگامی که از مرگ در هراس است نمی‌تواند آرام گیرد . با مرگ ، همه چیز به پایان می‌رسد . »

« چرا باید از از دست دادن چیزی بترسیم که چون از دست رفت دیگر عوقی به آن نخواهیم داشت ؟ »

و چون در معرض انواع آسار و گوناگون مرگ قرار داریم آیا رنج بیم داشتن از همه آنها بزرگتر از تحمل یک مرگ نیست ؟ حال که از مرگ چاره و گریز نیست ، چه اهمیت دارد که مرگ چه وقت به سراغمان می‌آید ؟ چقدر احتمالاً است که خود را از بابت ورود به حالتی که معافی از هر گونه درد و رنج است مقاب کنیم ؟ « همچنانکه تولد ما برای ما تولد همه چیز را بصره داشت ، به همان موال مرگ مانیز برای ما به منزله مرگ همه چیز خواهد بود . »  
« چیزی که فقط یک بار رخ دهد جای گله و اندوه ندارد . »

« آیا عقلاانه است که از چیزی که در زمانی آینچان کوتاه و آسوده خواهد بود ، ترسید ؟ »  
« بل عمر دریم باشیم ؟ »

« مرگ ، عمر دراز و کوتاه را یکسان و بی تفاوت می‌سازد . »

اما طبیعت ، ما را مجبور به مرگ می‌کند ، و میگوید بهمان نحو که وارد این جهان شدی ، آن را ترک کن - همچنانکه خونرد و بی‌ترس از مرگ ، به زندگی راه‌یافتی ، اینک همان راه را از زندگی به مرگ تکرار کن . مرگ توبیخی است از نظام جهان هستی ؛ بخشی است از زندگی دنیا .

« هستی واحد و مشترکی بین افراد بشر جریان دارد و مشعل حیات از یک دونده به دونده دیگر تحویل داده میشود . »

مرگ یکی از شرایط خلقت آدمی و بخشی از اوست ؛ نخستین روز تولد همچنانکه نخستین روز آغاز زندگیست بود ، نخستین روز آغاز حرکت به سوی مرگ نیز بود . بازده شدن میمیریم ؛ فرجام ما از همان آغاز آشکار است . .

« تا هنگامی که زنده‌ای در جنگال مرگی ، تنها هنگامی که دیگر زنده نباشی از دسترس مرگ بیرونی . »  
اگر از زندگی سود برده‌ای ، سهم خود از

آن برگرفته‌ای ؛ بنابراین باختنودی راهی را که در پیش است بیبسا ... چرا همچون یک میهمان که طعامی لذیذ و کامل خورده است ، از میهمانی زندگی کناره نگیریم ؟ واگر از زندگی طرفی نبسته‌ای و زندگی برای تو بیفایده بوده ، چرا از این بابت خود را معذب کنی ؛ دیگر زندگی بلیچه دردت میخورد ؟

« چرا به عمر خود روز های دیگری بیافرایی که از دست خواهند رفت و برای تو بی حاصل خواهند بود ؟ ! »

« واگر یک روز زندگی کرده باشی ، همه زندگی را دیده‌ای . یک روز مساوی است با همه روز های حیات ؛ روشایی دیگر و شب دیگری وجود نخواهد داشت . این ماه و خورشید و ستارگان همانها هستند که تیاکانت دیده‌اند و همانها باند که نواذگانت خواهند دید . »

« برای دیگران جا باز کنید ، همچنانکه دیگران برای شما جا باز کردند . »

« پس از مرگ ، دیگر حیات را که اکنون از دست دادنش اینهمه بر تو ناگوار است آرزو نخواهی کرد . آنگاه دیگر کسی درباره زندگی با درباره خوشتن نگران و غصه‌دار نخواهد بود ؛ دیگر از اینکه مرده‌ایم غصه‌نی نخواهیم داشت . »

« زندگی و مرگت به تو کاری ندارد ، چون نازنده‌ای وجود داری و چون مردی ، دیگر نخواهی بود ... »

« واگر وجود همراهان ، تو را تسکین می‌دهد ، بدان که درست در همان لحظه که تو میمیری هزاران آدم و هزاران حیوان و هزاران موجود دیگر نیز بصره تو میمیرند . »

حال که از مرگ گریزی نیست چرا از آن بترسیم و از بیم آن بر خود بیچیم ؟ کسان بسیار زیادی را دیده‌ایم که با رضایت کامل مرده‌اند . چقدر ساده لوحانه است که چیزی را که خود

هرگز تجربه نکرده‌ایم محکوم کنیم و بد بشماریم ؛ تا در طبیعت به زبان حال می‌گوید : « زندگی ابدی برای انسان بسی دردناکتر و غیر قابل تحمل‌تر از زندگی فانی است . اگر مرگ نبود مرا از بابت آنکه شما را از آن محروم کرده‌ام لعنت می‌کردید . من عمدا مرگ را به اندکی تلخی آمیخته‌ام تا مگر حرصانه و بی احتیاط خود را به آغوش آن نیافکنید ، خاصه که دست زدن به چنین کاری آسان است . برای آنکه شما را به رعایت اعتدال و ادارم چنانکه نه از زندگی بگریزید و نه خود را به آغوش مرگ بیافکنید هر دو را تلخ و شیرین ساختم . »

چرا از آخرین روز خویش می‌ترسی ؟ هر روز ، تو را به مرگ نزدیکتر میکند ؛ آخرین روز عمرت تو را به مرگ می‌رساند . چگونه است که در جنگها مرگ کمتر از مرگ در خانه ترسناک است ؟ و چرا با اینکه مرگ همیشه یکسان است در دهقانان و مردم عامی بیش از سایر مردم اعتماد دیده میشود ؟ من واقعا معتمد آنچه بیش از خود

مرگ موجب ترس ماست ، قیافه های ماتم‌زده و عزادار خویشان و نزدیکان و جنب وجوش پزشکان است که مرگ ما را احاطه میکنند ...

چرا از آخرین روز خویش می‌ترسی ؟ هر روز ، تو را به مرگ نزدیکتر میکند ؛ آخرین روز عمرت تو را به مرگ می‌رساند . چگونه است که در جنگها مرگ کمتر از مرگ در خانه ترسناک است ؟ و چرا با اینکه مرگ همیشه یکسان است در دهقانان و مردم عامی بیش از سایر مردم اعتماد دیده میشود ؟ من واقعا معتمد آنچه بیش از خود

مرگ موجب ترس ماست ، قیافه های ماتم‌زده و عزادار خویشان و نزدیکان و جنب وجوش پزشکان است که مرگ ما را احاطه میکنند ...

چرا از آخرین روز خویش می‌ترسی ؟ هر روز ، تو را به مرگ نزدیکتر میکند ؛ آخرین روز عمرت تو را به مرگ می‌رساند . چگونه است که در جنگها مرگ کمتر از مرگ در خانه ترسناک است ؟ و چرا با اینکه مرگ همیشه یکسان است در دهقانان و مردم عامی بیش از سایر مردم اعتماد دیده میشود ؟ من واقعا معتمد آنچه بیش از خود

مرگ موجب ترس ماست ، قیافه های ماتم‌زده و عزادار خویشان و نزدیکان و جنب وجوش پزشکان است که مرگ ما را احاطه میکنند ...